

سیمای اسکندر مقدونی در تاریخ های ملی ایران با تکیه بر مسئله نسب اسکندر

فاطمه کاملی^۱

چکیده

مقایسه تصویر اسکندر مقدونی در تاریخ های ملی ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام، نمایانگر تحولی عمیق است. در حالی که نگاه غالب متون پهلوی به اسکندر منفی است و از او با لقب گجستک یاد می کنند، مورخین اسلامی وی را یکی از برترین پادشاهان و از نسل دارای بزرگ عنوان کرده و او را ایرانی می دانند نه مقدونی. به هر صورت، پژوهشگران، منبع عمده ای این گونه روایات درباره اسکندر را کتاب اسکندرنامه کالیستنس دروغین دانسته اند. اما این که ریشه داستان پردازی درباره نسب ایرانی وی به چه دوره ای می رسد و از کجا ناشی شده، مورد بحث است. در این مقاله سعی بر این است تا با بررسی منابع پهلوی، فارسی، عربی و مقایسه آن با برخی متون یونانی، رومی و پژوهش های جدید، به مسئله آغاز رواج داستان های مثبت مربوط به اسکندر در ایران و سپس به منبع الهام نسب ایرانی او بپردازیم.

کلید واژه ها: اسکندر، اسکندرنامه، تاریخ ملی ایران، کالیستنس دروغین، نسب اسکندر

مقدمه

تصور سنتی و غالب پژوهشگران این گونه است که تصویر اسکندر در ایران قبل از اسلام بالاخص دوره ساسانی کاملاً منفی بوده است. در متون پهلوی اسکندر به صورت «گجستک آلکسندر آرومیک» خوانده شده است؛ در ادبیات زردشتی تنها اهریمن، اسکندر، مزدک و ابالیش مرتد با لقب «گجستک» یاد شده اند. (بویس، ۱۳۹۵: ۱۰۷) که نشانگر عمق بیزارى و نفرت از اسکندر در متون پهلوی است. مهم ترین دلیل این نفرت، مسئله، سوزاندن اوستاست. بنابراین به اسکندر به چشم دشمنی دینی نگریسته می شود. مطابق متن نامه تنسر: «اسکندر از کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر، سیکی از آن در دل ها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث، و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز... از یاد خلائق چنان فرو شد که از صدق آن الفی نماند.» (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۳۳-۳۴) بنابراین تنها برخی داستان ها و روایات قدیم اوستا پس از حمله اسکندر باقی ماند و احکام و شرایع فراموش شدند چیزی که به مذاق روحانیون زردشتی خوش نمی آمد. به علاوه مطابق روایات زردشتی اسکندر دستور به قتل موبدان و مغ مردانی داد که اوستا را در دل حفظ کرده بودند. در شگفتی ها و ارزشمندی های سیستان، به این معضل پرداخته شده است: «چون گجسته اسکندر رومی به ایرانشهر آمد، آنان را که به آیین مغ مردی می رفتند گرفت و کشت. مرد و ریذگی چند به سیستان فرستاده شدند. بسی بودند زنان، [و] بودند نابرنایانی که بسی بغان یسن را استوار در یاد سپردند. بدان راه دین اندر سیستان نو به نو بازگشت و آراسته و پیراسته شد. به جز سیستان [به] دیگر جای در یاد سپرده نشد.» (آسانا و دستور، ۱۳۹۴: ۵۴)

علاوه بر مسئله سوزاندن اوستا و کشتن موبدان، از بین بردن سلسله ملی ایران یعنی کیانیان نیز در این روایات بازتاب یافته است. در بندهش ذکر شده: «پس در شاهی دارای دارایان اسکندر قیصر از روم بتاخت، به ایرانشهر آمد و دارا شاه را بکشت و همه دوده شاهان و مغ مردان و پیدایان ایرانشهر را نابود کرد و بی مر آتشکده ها را بیفسارد، گزارش های دین مزدیسنان را بستد و به روم فرستاد. اوستا را سوخت و ایرانشهر را بنود کرده خدایی بخش کرد.» (بهار، ۱۳۸۰: ۱۴۰) در این روایت، به جنایت دیگر اسکندر یعنی کشتن دارا و تبدیل ایران به کدخدایی (ملوک الطوائف) هم اشاره شده است. باید مدنظر داشت، ساسانیان که روایت های ملی ایران در زمان آنان تدوین یافت، گرچه اطلاع دقیقی از دوره هخامنشی و پادشاهان آن نداشتند، اما خود را ادامه دهنده نسل کیانیان و میراث دار آنان می دانستند. (ویسهوفر، ۱۳۹۲: ۱۵۴)

بنابراین نفرت ساسانیان از اسکندر علاوه بر علل مذهبی، علل سیاسی نیز داشت. این موارد در کارنامه اردشیر بابکان معکس شده است: «پس از مرگ الکسندر ارومی ایرانشهر را دو صد و چهل کدخدایی بود... و ساسان شپان بابک بود... و از تخمه دارای دارایان بود و اندر دش خدایی الکسندر به گریز و نهان روشی بود.» (هدایت، ۲۵۳۷: ۱۶۶) در این متن، فرمانروایی اسکندر نه پادشاهی عادلانه و برحق،

بلکه «دُش خدایی» محسوب می‌گردد. در قسمتی دیگر کارنامه نیز گفته شده: «... و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و الکسندر ارومی، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را بورج و فره خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنان که گیهران آشناست.» (همان، ۱۸۳-۱۸۴) ذکر نام اسکندر در کنار افرادی چون ضحاک و افراسیاب که از بزرگترین دشمنان ایران، و مورد لعن و نفرین دین زردشتی هستند، واضحا نشانگر عمق خصومت سنت زردشتی نسبت به اسکندر مقدونی است. حتی در متن دینی مینوی خرد، آفرینش اسکندر نه به اهوره مزدا بلکه به شخص اهریمن بازمی‌گردد: «افراسیاب، دهاک و اسکندر توسط اهریمن به گونه‌ای خلق شدند که جاودان و فناپذیر باشند اما اورمزد ایشان را فناپذیر ساخت.» (تفضلی و آموزگار، ۱۳۹۱: ۳۲)

همچنین در ارداویراف‌نامه که اثری کاملا دینی است آمده: «پس اهریمن پلید... اسکندر پلید رومی مصرنشین را فریفت و ... برای نبرد و ویرانی به ایرانشهر فرستاد. وی مرزبانان ایران را بکشت و پایتخت شاهنشاهی را آشفته و ویران کرد. و این دین چون همه اوستا و زند بر پوست‌های گاو آراسته و به آب زرین نوشته، در استخر بابکان، به گنجینه نوشته‌ها نهاده بود. وی، اسکندر رومی مصرنشین پتیاره بدبخت بی دین بدکار بدکردار اوستا و زند را آورد و بسوخت. و چند تن از دستوران و دادوران و هیربدان و موبدان و دین برداران و افزارمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت. مهان و کدخدایان ایرانشهر را با یکدیگر پیکار و آشوب بود. چون ایشان را شهریار و سردار و دستور دین آگاه نبود. و به چیز یزدان گمان داشتند و بسی آیین و کیش و گروه و بدگمانی و بیدادگری در جهان پدید آمد...» (عفیفی، ۱۳۹۱: ۲۲-۲۳) در دینکرد نیز به سوزاندن اوستا به دست اسکندر اشاره رفته است. (رضایی، ۱۳۹۳: ۶۳) بویس اعتقاد دارد این جنایات هنگامی رخ داد که سربازان اسکندر پرستشگاه‌ها و آتشگاه‌ها را تاراج می‌کردند و روحانیون زردشتی نیز در تلاشی بیپرده برای دفاع از این مقدسات کشته می‌شدند. هرچند می‌شد زبان مالی حاصل از غارت آتشکده‌ها را جبران کرد اما زردشتیان از فقدان جبران‌ناپذیر روحانیانشان آسیب بیشتری دیدند. خصوصا در آن عصر که همه آثار دینی به صورت شفاهی انتقال می‌یافت و روحانیان کتاب‌های زنده دین به شمار می‌آمدند. (بویس، ۱۳۹۵: ۱۰۷-۱۰۸)

به هر صورت، تصویر اسکندر در متون باقی‌مانده که غالبا دینی هستند و توسط دین‌مردان زردشتی تدوین شده‌اند از جمله مینوی خرد، دینکرد، ارداویراف‌نامه، بندهشن و... کاملا منفی است. اما در متنی مانند شهرستان‌های ایرانشهر، از شهرهای ساخته شده توسط او نیز سخن رفته است. (آسانا و دستور، ۱۳۹۴: ۴۹-۵۲) بنابراین نمی‌توان این‌گونه تصور کرد که تصویر اسکندر در میان تمام ایرانیان دوره ساسانی منفی بوده باشد. بلکه می‌توان گفت شخصیت او در میان نهاد دین زردشتی، و آن هم بیشتر به علت آسیب زدن به دین زردشت، منفور بوده است.

چهره اسکندر در خداینامه

اما تصویر اسکندر در مهمترین متن تاریخی دوره ساسانی یعنی خداینامه، چگونه بوده است؟ نویسندگانی چون آنتیلا و صفا معتقدند به قطع، تصویر اسکندر در خداینامه نیز همین قدر منفی بوده، اما شواهدی وجود دارد که می توان در این امر تردید نمود. در خلاصه آگاثیاس از خداینامه آمده: «اندر آمدن اسکندر به ایرانشهر: شهریاران ایرانی در مدت دویست و بیست و هشت سال پادشاهی کردند، اما دستگاه شاهنشاهی آنان یکسره بر دست سپاه فرمانروایی بیگانه برچیده شد. اسکندر پسر فیلیپ، دارا... پادشاه ایرانیان را بکشت؛ همه ایرانشهر را برای خود بگرفت و تشکیلات آن را دیگرگون کرد. آنگاه جانشینانش دیری چیرگی و پادشاهی داشتند تا اینکه اشکانیان آنان را برانداختند.» (شهبازی، ۱۳۷۶: ۵۸۱-۵۸۲) در این گزارش هیچ کدام از اتهامات اسکندر در متون پهلوی و حتی روایت مشهور و مکرر سوزاندن اوستا که در تمام متون پهلوی ذکر شده، نقل نشده است. البته ممکن است حذف دیدگاه منفی به اسکندر و تعدیل متن کار آگاثیاس بوده باشد. بنابراین لازم است به چند متن دیگر نیز نظر بیافکنیم.

نویسنده نهاییه الارب در سده دوم هجری قمری، داستان اسکندر را از قول ابن مقفع آورده است: «قال عبدالله بن مقفع: اختلفت العرب فی نسبه الاسکندر فقالت عظماء فارس و علماءها انه کان ابن بهمن الملک، و انه کان اخو دارا بن دارا.» (نهاییه الارب، ۱۳۷۵: ۱۱۰) آنتیلا معتقد است که یا باید ارجاع به ابن مقفع را ساختگی در نظر گرفت یا این که خود ابن مقفع از منابعی غیر پهلوی داستان اسکندر را وارد سیرالملوک کرده است. زیرا چهره اسکندر در این داستان بسیار مثبت است و دور از ذهن می نماید که تاریخ رسمی دربار ساسانی که به شدت تحت نفوذ فرهنگی موبدان بوده چنین تصویری از سوزاندن اوستا و از بین برنده سلسله کیانی ارائه دهد. (آنتیلا، ۱۳۹۹: ۱۱۵-۱۱۶) این در حالی است که ابن مقفع تصریح می کند، حکایت نسب اسکندر را از فارسیان شنیده نه آن طور که آنتیلا احتمال داده از منبعی غیر ایرانی. بنابراین اگر علما فارس برای اسکندر نسبی ایرانی قائل بودند، نقل داستان هایی مثبت از او چندان عجیب نیست. زیرا او فرزند دارای بزرگ است و نه غاصب سلطنت ایران. به علاوه آنتیلا مدعی است داستان های اسکندر از سده دهم میلادی و به واسطه ادبیات عرب به ایران راه یافته اند، (همان، ۶۸) در حالی که نویسندهی نهاییه در قرن دوم هجری از ابن مقفع (۱۰۴-۱۴۲ ه. ق. / سده هشتم میلادی) نقل می کند و او نیز داستان را از پارسیان شنیده است.^۱ حال یا پارسیان در سده اول و اوایل سده دوم هجری (سده هفتم و هشتم میلادی) که ایران درگیر جنگ و شورش های ضدرعی و از نظر علمی و فرهنگی در رکود بوده به طوری که حتی استنساخ اوستا و بسیاری از متون دینی متوقف می شود، شروع به ترجمه داستان اسکندر و ابداع نسب ایرانی وی کرده اند یا چنین داستان هایی از اواخر دوره

۱. نظامی گنجوی نیز تصریح می کند داستان نسب اسکندر را از ایرانیان زردشتی شنیده است. ر.ک.: ادامه همین مقاله.

ساسانی که شاهد نهضت ترجمه و تالیف، خصوصا در دوره خسرو انوشیروان و به‌ویژه از زبان یونانی هستیم، وجود داشته‌است. گذشته از این باید توجه داشت از دوره انوشیروان، ورود دانشمندان، فلاسفه و اطباء یونانی به ایران و تدریس ایشان در جندی‌شاپور باعث نشر آثار یونانی در ایران شده‌بود. همچنین یونانی‌دانی در ایران دوره ساسانی چیز عجیبی نبود و کتیبه‌های سه‌زبانه (پهلوی- پارسی- یونانی) از ابتدای این دوره وجود داشته‌اند. بنابراین آشنایی ایرانیان، خصوصا اشراف دوره ساسانی با داستان‌های اسکندرنامه یونانی چندان دور از ذهن نمی‌نماید.

ساسانی بودن روایت نسب ایرانی اسکندر علاوه بر نام ایرانی/زردشتی مادر او (ناهدید)، از بن‌مایه‌های پیشااسلامی این داستان نیز هویدا است. طبق این روایت، پس از آن که دارا، ناهید را به خاطر بوی بد دهانش به یونان بازمی‌گرداند، درحالی که ناهید از او باردار بوده‌است؛ فیلیپ، پدر ناهید که از این واقعه ننگ داشت، اعلام می‌کند که کودک، پسر خود اوست. در حالی که در فرهنگ یونانی و ایران بعد از اسلام، بارداری یک دختر از پدرش، ننگ و عار بسیار بدتری محسوب می‌شده‌است. جالب‌تر آن که هنگامی که داستان زندگی دارای بزرگ را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم پدر او بهمن با دخترش همای ازدواج کرده و دارا فرزند این پدر و دختر است. کلیشه‌ای که احتمالا در داستان اسکندر هم مورد تقلید قرار گرفته‌است.

گذشته از احتمالات گسترده بالا، این مسئله که تصویر اسکندر در خداینامه به چه صورت بوده بستگی به تلقی ما از ساختار خداینامه یا خداینامه‌ها دارد. اگر قائل به وجود سه ژانر دینی، شاهی و پهلوانی خداینامه باشیم که دیدگاهشان درباره برخی شخصیت‌ها همواره هماهنگ و یکسان نبوده، امکان دارد شخصیت اسکندر نیز در این سه ژانر، متفاوت بوده باشد. پیش‌تر دیدیم که در متون دینی زردشتی تصویر اسکندر کاملا منفی است. و حتی اگر در نظر بگیریم که در خداینامه‌های دینی و شاهی نیز همین طور بوده‌است، خداینامه‌های پهلوانی که نزد خاندان‌های بزرگ نوشته می‌شد را می‌توان کاملا مجزا دانست. زیرا بسیاری از شخصیت‌های محبوب دینی و شاهی مانند بهمن، گشتاسب و... در روایت‌های پهلوانی چهره‌ای متفاوت و گاه منفور گرفته‌اند یا برعکس افرادی مثل رستم به جایگاهی والا دست یافته‌اند. اسکندر نیز می‌تواند جز این دسته باشد.

اسکندرنامه پهلوی

مسئله وجود یا عدم وجود اسکندرنامه پهلوی نیز موضوع بحث پژوهشگران بوده‌است. اسکندرنامه در قرن دوم یا سوم میلادی (صفا، ۱۳۹۸: ۱۰۷) توسط نویسنده‌ای ناشناس در مصر، از افسانه‌ها و اقوال پراکنده یونانیان و داستان‌های سربازان اسکندر که میان مردم رواج یافته‌بود، جمع‌آوری گردید و به کالیستنس (یکی از نویسندگان همراه اسکندر در لشکرکشی‌ها) نسبت داده شد. به عقیده برخی، این کتاب ابتدا به سریانی ترجمه و سپس به عربی برگردانده شد و همراه با برخی اسرائیلیات و عقاید

اسلامی در باب ذوالقرنین و خضر و... به ایرانیان رسید. همین اخبار بود که در زبان فارسی باعث پدید آمدن اسکندرنامه‌ها گردید. (آنتیلا، ۱۳۹۹: ۶۴-۶۹)

تئودور نولد که نخستین کسی بود که در پژوهشی به نام «مسائلی در باب تاریخ افسانه اسکندر» بر اساس تحلیل ساختار واژگانی و زبانی مدعی شد نسخه‌ای از رمان اسکندر به فارسی میانه موجود بوده‌است. زیرا اصطلاحات باقی‌مانده در متن نسخه سریانی A (که‌ن ترین نسخه سریانی اسکندرنامه) را نمونه‌هایی از فارسی میانه می‌دانست. همچنین به گفته او کلماتی در متن وجود دارند که از طریق املائی پهلوی آسان‌تر قابل توضیح هستند. (همان، ۶۴) جیان کالینی با بررسی برخی از این کلمات که نولدکه به آن‌ها استناد می‌کند، نشان داد این کلیشه‌ها در صورت فارسی نو کاربرد دارند نه در صورت فارسی میانه. بنابراین به عقیده او این واژگان احتمالاً در حدود ۱۰۰۰ سال پیش از استنساخ این نسخه خطی در ۱۷۰۸ و توسط نسخه‌برداری که تحت تاثیر محیطی فارسی زبان بوده به نسخه راه یافته‌اند. گرایش‌های ایرانی درون متن، از جمله ذکر بسیاری از نام‌ها با معادل فارسی‌شان، نیز به این جهت است که نسخه سریانی A توسط مسیحیان نسطوری شمال عراق که در سایه نفوذ گسترده فرهنگ ایرانی و زبان فارسی نو (و نه فارسی میانه) بوده‌اند نسخه برداری شده‌است. کالینی همچنین نشان می‌دهد تعداد کمی از تغییر خط نگاره‌ها از طریق خط پهلوی قابل توضیح اند. به‌علاوه موارد متعددی در این نسخه وجود دارد که اصوات یونانی به درستی نشان داده شده‌اند. در صورتی که اگر این اصوات از طریق یک ترجمه پهلوی به متن سریانی راه یافته بودند، تحریفات بسیار بیشتری را نشان می‌دادند. همچنین نویسندگان اسامی یونانی در متن را به شکل درستی ضبط کرده بنابراین به نظر نمی‌رسد که او کار خود را بر اساس نسخه‌ای پهلوی ترجمه کرده‌باشد. (همان: ۶۵-۶۶)

اما استدلال‌های کالینی نیز توسط فن بلادل پاسخ داده شده‌است. او متوجه شد که ۱۸٪ موارد به کار رفته L به جای R در متن به اشتباه رخ داده‌است. و با توجه به نشانه‌های آوایی یکسان R و L، ضبط اشتباه این دو حرف در خط پهلوی بسیار رایج است. این مسئله‌ای است که نمی‌توان به راحتی آن را نادیده گرفت. به علاوه به عقیده بلادل نام‌های یونانی به گونه‌ای تحریف شده‌اند که از ترجمه مستقیم یونانی به سریانی چنین تحریفاتی رخ نمی‌دهند و احتمالاً ترجمه دیگری بین این دو وجود داشته است. همچنین، او شواهدی ارائه کرد که متن سریانی، رسم الخط پهلوی را حفظ کرده‌است. (از جمله Bakh/bhly، پایانه ig در Sundiqaye، صورت plwhy/plhy برای نام بردن از پارتیان، صورت فارسی Wahram و ذکر اسامی ایزدان ایرانی) بنابراین بحث در خصوص وجود ترجمه پهلوی اسکندرنامه هنوز در جریان بوده و خاتمه نیافته‌است. (همان: ۶۶-۶۷)

گذشته از استدلال‌های زبان‌شناختی، برخی پژوهشگران، دلایل تاریخی نیز برای وجود یا عدم وجود اسکندرنامه پهلوی ارائه کرده‌اند. مخالفان معتقدند ساسانیان خود را جانشین برحق کیانیان/هخامنشیان می‌دانستند بنابراین به هیچ وجه تمایلی به ترجمه داستانی مثبت درباره اسکندر، نابودکننده ایشان

نداشتند. ریچارد فرای معتقد است وجود ترجمه پهلوی از افسانه اسکندر در دوره ساسانی منطقی نیست زیرا معقول نیست که متنی که غالباً در بزرگداشت اسکندر کبیر است، در دوره ساسانی که دیدگاه‌ها به اسکندر منفی است، ترجمه شده باشد. (همان: ۶۵) کریستینسن نیز معتقد است خاطرات میهمی از هخامنشیان در یاد مانده بود و اردشیر بابکان خود را وارث آخرین داریوش هخامنشی می‌دانست. (کریستینسن، ۱۳۹۵: ۱۵۱) آموزگار اعتقاد دارد سرگذشت افسانه‌ای اسکندر به هیچ وجه اصل ایرانی ندارد و در متون باستانی ایران نشانی از آن نیست و در اصل از منابع رومی و سریانی به عربی و از آنجا به آثار فارسی راه یافته است. (آموزگار، ۱۳۹۵: ۸۶)

اما باید به سه نکته توجه کرد: اولاً رواج داستان‌های اسکندر در ایران مستلزم ترجمه اثر کالیستنس نبوده بلکه این داستان‌ها ممکن است از طریق روایات شفاهی منتشر شده باشد. ثانیاً همان‌طور که در بالا مطرح شد، اگر مسئله قائل شدن نسب کیانی برای اسکندر پیش از اسلام ایجاد شده باشد، بسیاری از مشکلات بالا حل می‌شوند. به علاوه خاندان‌های ایرانی دلیلی نداشتند تا به غلظت ساسانیان و موبدان به اسکندر بتازند. به همین دلیل رواج این داستان جذاب میان آن‌ها، خصوصاً با توجه به شخصیت‌های دیگری مانند رستم که در متون شاهی به ندرت از او سخن رفته اما در روایات پهلوانی خاندان‌های بزرگ جایگاهی والا دارد، چندان عجیب نیست.

علاوه بر این اخیراً (۲۰۰۹) پوست‌نوشته کوچکی به خط پهلوی یافت شده (P.Pehl. 371) که می‌تواند نظرات راجع به دیدگاه ایرانیان دوره ساسانی در باب اسکندر را تغییر دهد. تاریخ تقریبی این پوست‌نوشته متعلق به سال ۶۰۰ میلادی است. و تنها دارای هشت سطر است که در آن فردی به نام تیمئوس ساموسی با اسکندر مکالمه می‌کند. (آنتیلا، ۱۳۹۹: ۶۷-۶۸) هر چند مکالمه چنین فردی او با اسکندر در هیچ جای اسکندرنامه ذکر نشده، ممکن است این نوشته بخشی از ادبیات اندرزی رایج در دوره ساسانی بوده باشد. دیتروبر که بر روی این پوست‌نوشته، بررسی‌هایی انجام داده، اعتقاد دارد احتمالاً این قطعه، بخشی گمشده از داستان اسکندر بوده و هنوز هم امکان آن هست که در برخی نسخه‌های ناشناخته اسکندرنامه یافت شود. بنابراین می‌توان آن را به عنوان اولین قطعه واقعی از وجود داستان اسکندر به فارسی میانه در نظر گرفت. (همان) به هر حال این پوست‌نوشته حتی اگر وجود افسانه اسکندر به پهلوی را ثابت نکند، مضمون اندرزی آن نشان‌دهنده این است که دیدگاه ساسانیان حداقل در سال‌های آخر سلطه‌شان، چندان نسبت به اسکندر خصمانه نبوده است.^۱

گذشته از این، از سنت شفاهی قصه‌گویان ایرانی نیز نباید غافل شد. رابین ادعا می‌کند افسانه اسکندر در سده ششم میلادی در ایران ساسانی بسیار محبوب بوده است. (آنتیلا، ۱۳۹۹: ۶۸) ویسپوفر نیز هر چند خداینامه را مانند دیگر کتب ساسانی حامل سنت خصمانه‌ای علیه اسکندر می‌داند؛ معتقد است

۱. ثعالی در فصل چهارم الاعجاز و الایجاز اندرزا و کلمات قصاری از اسکندر مقدونی را آورده است. (تفضلی، ۱۳۸۹:

در اواخر دوره ساسانی اسکندرنامه به فارسی میانه ترجمه شد و تصویر مثبت اسکندر به‌ویژه در محافل اشرافی محبوبیت گسترده‌ای یافت و به واسطه اشراف ساسانی به ادبیات عرب راه گشود. (ویسهوفر، ۱۳۸۹: ۱۱۴-۱۱۵ و ۴۸) نلدکه اعتقاد دارد داستان اسکندر در شاهنامه و دیگر تاریخ های اسلامی از خداینامه ذکر شده که از یک داستان یونانی درباره اسکندر اخذ شده است. (محمدی ملایری، ۱۳۹۶: ۱۹۲) احمد تفضلی نیز با او موافق است و اعتقاد دارد مولفان خداینامه برای داستان اسکندر از منابع خارجی از جمله اسکندرنامه سریانی و ترجمه ی پهلوی آن استفاده کرده‌اند. (تفضلی، ۱۳۸۹: ۲۷۱؛ ۳۰۵-۳۰۶) صفا نیز قائل به ترجمه اسکندرنامه از یونانی به سریانی و پهلوی و سپس با اضافاتی به عربی است که ترجمه عربی با روایات اسلامی مربوط به ذوالقرنین آمیخته شد و در نهایت نسخه‌های فارسی آن میان ایرانیان انتشار یافت. (صفا، ۱۳۷۰: ۴۷۱) مهرداد بهار به این نکته اشاره می‌کند که با وجود آن که اسکندر در نوشته‌های پهلوی برخلاف شاهنامه هرگز به عنوان ایرانی یا نیمه ایرانی یاد نشده اما شاید میان مردم چنین نبوده است و او از محبوبیتی برخوردار بوده که بعد ها در ادبیات ما اجازه داده است تا اسکندرنامه‌ها که ریشه غیرایرانی دارند، رواج پیدا کنند. (بهار، ۱۳۹۸: ۱۹۷)

تصویر اسکندر در متون تاریخی پس از اسلام

دیدگاه متون اسلامی درباره اسکندر، شامل دو دیدگاه کاملاً متضاد و متناقض است که به وضوح از دو منبع جداگانه به آثار اسلامی راه پیدا کرده‌اند. دیدگاه غالب، او را پادشاهی فیلسوف و حتی پیامبر می‌داند. اما در دیدگاه دیگر، اسکندر پادشاهی غاصب، ویرانگر آبادی‌ها، کشنده موبدان و بزرگان ایران است که آشکارا از ادبیات زردشتی مایه می‌گیرد. (حمزه اصفهانی، ۱۳۴۰: ۲۰-۲۱؛ ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۴۳۶) این دو دیدگاه واضحاً نشانگر وجود دو دستگی منابع درباره اسکندر است که یکی از آن‌ها دیدگاه دینی- رسمی باقی مانده از عهد ساسانی و دیگری دیدگاهی است که میان خاندان‌های ایرانی به واسطه گسترش اسکندرنامه کالیستنس دروغین به وجود آمده‌بود.

این تناقض به وضوح در شاهنامه فردوسی نیز دیده می‌شود. در اسکندرنامه فردوسی، اسکندر، شاهزاده‌ای کیانی و از تخمه شاهان ایران است. و حتی او را بزرگتر از دارای کوچک تصور کرده‌اند.^۱ بنابراین بر پادشاهی ایران ارجحیت دارد. دارا در آغوش او جان داده به او وصیت می‌کند و اسکندر کسی است که در نهایت انتقام دارا را از قاتلانیش می‌ستاند. او به هند و حتی به زیارت کعبه می‌رود به جست و جوی آب حیات می‌شتابد. سد یاجوج و ماجوج را می‌سازد، به چین، یمن و بابل می‌رود و پس از مرگش فلاسفه و حکما در وصفش سخن‌ها می‌گویند.^۲ شخصیت او فردی دانا، آگاه از فلسفه، هنر رزم و دانش‌های زمانه و علاقه‌مند به شناختن رازها و عجایب جهان می‌باشد. اما چهره دوم او، در بخش ساسانیان شاهنامه و از زبان شاهان ساسانی قابل مشاهده است که از او به گونه‌ای متفاوت یاد می‌کنند.

۱. در واقعیت، اسکندر، ۲۵ سال از داریوش سوم کوچک‌تر بود.

۲. فردوسی، ۱۹۹۷ (۱۳۷۵)، ج ۵ و ۶.

در داستان اردشیر و کرم هفتواد، زمانی که اردشیر از پرستندگان کرم شکست می‌خورد و می‌گریزد، در شارسستانی به دو جوان می‌رسد و آن دو می‌گویند(خالقی مطلق و امیدسالار، ۲۰۰۵: ج ۶، ۱۸۰-۱۸۱):

نگه کن که ضحاک بیدادگر/چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد/کزو بُد دل شهپریان به درد
سکندر که آمد بدین روزگار/بکشت آن که بُد در جهان شهپریار
برفتند و زیشان جز از نام زشت/نماند و نیابند خرم بهشت

ذکر نام اسکندر در کنار افرادی چون ضحاک و افراسیاب که از بزرگترین دشمنان ایران، و مورد لعن و نفرین دین زردشتی هستند، نشان می‌دهد که دیدگاه منفی به اسکندر به شاهنامه نیز راه یافته‌است. یا مثلاً در پاسخ نامه خسرو پرویز به قیصر از اسکندر با لقب «کینه‌ور پیر گرگ» یاد شده‌است: نخست اندر آیم به سلم بزرگ/ ز اسکندر آن کینه ور پیر گرگ(خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ج ۸، ۲۵۷) یا در توصیف تخت طاقدیس آمده(همان: ۲۷۵):

همی برفزودی برو چند چیز/ ز زر و ز سیم و ز عاج و ز شیز
مران را سکندر همی پاره کرد/ ز بی دانشی کار یکباره کرد

بنابراین تصویر اسکندر، پادشاهی بی‌دانش، عجول و از بین برنده دستاوردهای شاهان کهن است. در داستان سکندر و دارا در شاهنامه نیز از اسکندر با لقب اسکندر بداندیش، تیره‌روان و بدگمان (همان: ج ۵، ۵۵۱) یاد شده‌است. همچنین دارا در سخنرانی برای بزرگان ایران اسکندر و سپاه روم را به ضحاک تشبیه می‌کند.(همان: ۵۴۵) روایت ثعالبی نیز شباهت بسیاری به روایت فردوسی دارد:

«دارای بزرگ در نبردی بر فیلقوس(فیلیپ) پادشاه روم پیروز شد و قرار شد برای صلح فیلقوس علاوه بر خراج سالانه، دختر خود ناهید را به عقد دارا درآورد. دارا از همسر دیگر خود صاحب پسری شد که او را دارای کوچک نام گذاشت. اما شبی که با دختر فیلقوس خلوت کرد از بوی بد دهان دختر بدش آمد و او را نزد پدرش فرستاد. دختر اسکندر را از دارا باردار بود. فیلقوس این بارداری را از مردم پنهان کرد زیرا از این واقعه شرم داشت. و اعلام کرد اسکندر پسر خود اوست. اسکندر نزد ارسطو و دیگر فلاسفه، علم آموخت. اما هنگامی که پادشاهی رسید، به دلیل نخوت و زیاده‌خواهی دارای کوچک با او وارد جنگی شد که به شکست دارا انجامید. دو تن از یاران دارا به او خنجری زدند که از پای افتاد. در آن میان اسکندر خود را به دارا رساند و بر او گریست و گفت اگر دارا زنده می‌ماند قصد داشت با او به خوبی رفتار کند. دارا نیز وصیت خود مبنی بر ازدواج اسکندر با روشنگر، بزرگ داشتن بزرگان پارس و خراب نکردن آتشکده‌ها را به او بازگفت و او تعهد کرد به آن عمل کند. سپس در مراسمی شایسته

دارا را تشییع کرد و خود به دنبال تابوت او رفت. همچنین قاتلان دارا را سنگسار کرد. (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۴۹-۲۵۸)^۱

با این حال در ادامه، ثعالبی و دیگر مورخین اسلامی گزارش کرده‌اند که او به تخریب آتشکده‌ها، کشتن هیبردان، سوزاندن کتاب‌های زردشت و ویران کردن ابنیه اقدام کرد. به علاوه برای آباد نشدن ایران، میان حاکمان آن دوگانگی و اختلاف انداخت و ملوک الطوایف را برقرار کرد. (همان، ۲۵۸) به هر روی اسکندر سپس به فتح هند می‌رود و از برهمنان پند می‌گیرد. پس از آن پیش به سوی مغرب، به ظلمات رفته و به دنبال آب حیات می‌گردد. سپس به محل غروب آفتاب می‌رسد. به شرق و تبت و چین می‌رود، سدی در برابر قوم یاجوج ماجوج بنا می‌کند. و در نهایت زمانی که بر تمام شاهان جهان چیره گشت، بیمار شده و در شهر زور درمی‌گذرد.

روایات مذکور که در بسیاری از کتب تاریخ اسلامی تکرار شده‌اند واضحاً دارای سه منشا می‌باشند: مواردی چون سفر به هند و پندگرفتن از برهمنان منشاء یونانی دارند. درحالی‌که داستان ذوالقرنین، همراهی با خضر و ساخت سد یاجوج و ماجوج دارای ریشه‌ای اسلامی-عربی می‌باشند. منشا سوم که داستان های مربوط به نسب کیانی اسکندر است، واضحاً ایرانی است. چون نه یونانیان سده دوم میلادی و نه اعراب سده هفتم دلیلی برای ایرانی دانستن اسکندر ندارند. محققین با توجه به وجود افسانه اسکندر در شاهنامه فردوسی و تاریخ ثعالبی، معتقدند این افسانه در شاهنامه منثور ابومنصوری نیز مذکور بوده‌است. کتابی که غالباً با تکیه بر اقوال و روایات دهقانان و خاندان‌های ایرانی جمع‌آوری شده‌بود.

می‌دانیم که در یکی از کتب ابن‌مقفع، احتمالاً سیرالملوک، از نسب ایرانی اسکندر یاد شده بود. به علاوه مسئله نسب ایرانی اسکندر در اخبار الطوال دینوری، نهایه‌الارب، تاریخ ثعالبی و... بازتاب یافته‌است. دینوری (۸۲۸-۸۹۶ م) در اخبار الطوال آورده: «دانشمندان درباره نسب اسکندر اختلاف کرده‌اند. ایرانیان و مردم فارس می‌گویند که اسکندر پسر فیلفوس نیست بلکه نوه دختری اوست و پدر اسکندر، دارا پسر بهمن بوده‌است...» بندی که شباهت آشکار به روایت ابن‌مقفع دارد. دینوری حتی هدف اسکندر از حمله به ایران را گرفتن حق خود می‌داند. (دینوری، بی تا: ۵۴-۵۵) داستان نسب ایرانی اسکندر در قرون اولیه اسلامی به حدی مشهور شد که در سنت تاریخ‌نگاری اسلامی، اسکندر به جای آن که پادشاهی مقدونی-یونانی شمرده شود، یکی از پادشاهان ایرانی در نظر گرفته شد.

داستان اسکندر در ادبیات عاشقانه فارسی نیز مورد استقبال قرار گرفت و ژانر مستقلی به نام اسکندرنامه‌نویسی را به وجود آورد. این داستان‌ها شامل هسته‌ای از واقعیت، عناصر حماسی، داستان‌های عاشقانه و رخداد‌های اعجاب‌آمیز می‌باشند. اولین اسکندرنامه، اسکندرنامه فردوسی است که پیش‌تر، از آن سخن رفت. پس از او نظامی اسکندرنامه‌ای نوشت و کار خود را در ادامه اسکندرنامه

۱. همین ترتیب در روایت فردوسی نیز مشاهده می‌گردد: شاهنامه، ج ۵، صص ۵۲۳-۲۴.

فردوسی دانست. (صفا، ۱۳۹۸: ۳۴۱) نظامی نیز مقلدان بسیاری یافت؛ از جمله آیینه سکندری از امیر خسرو دهلوی، خردنامه اسکندری از جامی و قصه ذوالقرنین از بدرالدین کشمیری؛ که همه حاکی از محبوبیت داستان اسکندر و به تبع آن نقش اول آن در دوره اسلامی ست.

اسکندرنامه نظامی دارای دو بخش شرفنامه و اقبال‌نامه است. در شرفنامه، اسکندر پسر فیلفوس که نسب او را به افراد دیگری نیز می‌رسانند، تحصیلات فلسفی و علمی خود را نزد نقوماخس پدر ارسطو به اتمام می‌رساند. سپس فنون جنگی را می‌آموزد و پس از مرگ فیلفوس پادشاه یونان می‌شود. به مصر و زنگبار و ایران لشکر می‌کشد. دارا پادشاه ایران را شکست می‌دهد و با دختر او روشنگ از دواج می‌کند، ایران را به تصرف درآورده و آتشکده‌ها را ویران می‌سازد. سپس روشنگ را به روم می‌فرستد و خود به بازدید از کعبه، کوه البرز، قلعه سریر، غار کیخسرو، ری، خراسان، چین، هند و روسیه می‌رود، دژ دربند را می‌گشاید، به جستجوی آب حیات به ظلمات می‌رود و در نهایت به روم باز می‌گردد. در آن‌جا فرمان پیامبری می‌یابد و به دوباره به جهانگردی و دعوت مردم می‌پردازد. نظامی در این‌جا سخن را تمام کرده و داستان اسکندر را به پایان می‌برد.

اما او در اقبال‌نامه دوباره به کار اسکندر می‌پردازد. اسکندر اقبال‌نامه، از حد پادشاهی فاتح فراتر رفته و جلوه فیلسوفی دانشمند و پیامبری حکیم را به خود می‌گیرد. داستان‌های این بخش شامل: در بیان این که چرا اسکندر همان ذوالقرنین است، گفتگوهای اسکندر با هفت فیلسوف و مناظرات او با حکمای هند، به پیامبری رسیدن اسکندر، جهانگردی او برای دعوت مردم، رسیدن اسکندر به بتخانه قندهار، سفر او به شمال و ساخت سد یاجوج و ماجوج، و بیماری‌اش در راه بازگشت به روم، وصیتش، پدید آمدن ملوک الطوائف پس از او، نالیدن اسکندروس در مرگ پدر، رها کردن پادشاهی توسط اسکندروس و پایان کار هفت فیلسوف می‌باشد.

نکته مهم آن‌که، نظامی از منابع مختلف یهودی، نصرانی و پهلوی استفاده کرده‌است. تصریح استفاده از داستان‌های پهلوی راجع به اسکندر از این جهت اهمیت دارد که نشانگر وجود داستان‌های مربوط به او در دوره ساسانی و رواج داستان نسب ایرانی اسکندر است:

سخن‌ها که چون گنج آکنده بود/ بهر نسختی در پراکنده بود...

زیادت ز تاریخ‌های نوی/ یهودی و نصرانی و پهلوی (همان)

در شرفنامه، نظامی ابتدا داستانی به نقل از «گذارنده نامه خسروی» می‌آورد:

گذارنده نامه خسروی/ چنین داد نظم سخن را نوی (همان: ۸۰)

که در آن اسکندر طفلی یتیم است و فیلقوس او را به فرزندگی قبول می‌کند. (همان: ۸۲) سپس از زبان «دهقان آذرپرست» روایت نسب ایرانی اسکندر را می‌آورد:

دگرگونه دهقان آذرپرست/ به دارا کند نسل او باز پست (همان)

نظامی صریحاً در نقل نسب اسکندر یکی از منابع خود را منبع مکتوبی عنوان کرده که آن را نامه خسروی نامیده است. این که آیا می توان این «نامه خسروی» را خداینامه یا ترجمه آن سیرالملوک دانست یا نه را شاید نتوان به قطع مشخص کرد. اما حتی اگر این منبع خداینامه یا اسکندرنامه پهلوی نباشد، نشان دهنده وجود داستان هایی درباره اسکندر به این زبان است. به علاوه او از فردی زردشتی «دهقان آذرپرست» نیز داستان نسب ایرانی اسکندر را بازگو می کند. همان طور که می دانیم دهقانان از بزرگ نگهداران روایات ایران باستان بودند. پس احتمالاً روایت نسب ایرانی اسکندر در اواخر دوره ساسانی رواج داشته است که میان دهقانان و زردشتیان باقی مانده و صرفاً توسط ایرانیان مسلمان و پس از گسترش اسکندرنامه عربی ساخته نشده است.

نظامی در نهایت به وجود روایات دیگری در باب نسب اسکندر اشاره می کند که به علت عدم اعتبار آن ها را نقل نکرده است:

دگر گفت ها چون عیاری نداشت/سخنگو بر آن اختیاری نداشت(نظامی، ۱۳۱۶: ۸۲)

در این جا لازم است به این «دگر گفت ها» نیز اشاره ای کنیم و یادآور شویم که مسئله تردید در نسب اسکندر نه فقط ریشه در آثار فارسی و عربی، بلکه ریشه در آثار یونانی، لاتین و مصری دارد. روایت نسب مصری اسکندر در مجمل التواریخ به صورت خلاصه ذکر شده است: «و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او، در سکندرنامه گوید بختیانوس ملک مصر حاظ بود، چون از پادشاهی بیفتاد به زمین یونان رفت. متنکر و حیلتها کرد تا خود را به دختر فیلفوس رسانید به جادویی، نام او المفید، و از وی اسکندر بزاد.»(مجمل التواریخ، ۱۳۱۸: ۳۱)

به عقیده صفا بختیانوس همان صورت تحریف شده نکتانوس است.(صفا، ۱۳۷۰: ۴۷۳) نکتانوس دوم، آخرین فرعون سلسه سی ام مصر بود که علیه اردشیر سوم هخامنشی شورش کرد. اما شورش او در ۳۴۴ ق.م. سرکوب شد. به گزارش دبودور سیسیلی او به حبشه گریخت.(پیرنیا، ۱۳۹۸: ج ۲، ۱۰۸۵-۱۰۹۱) برخی معتقدند او از آن جا به مقدونیه گریخته و به دربار فیلیپ دوم پناهنده شد و با حيله ای به المپیا مادر اسکندر که نویسنده مجمل التواریخ او را المفید (تحریف شده واژه المپیا)^۱ گفته است، رسید و او باور کرد وی ژوپیتر است و از او باردار شد. در اسطوره های یونانی نیز گفته شده ژوپیتر به صورت ماری به بستر مادر اسکندر خزیده و او را باردار کرده است.(پیرنیا، ۱۳۹۸: ج ۲، ۱۱۲۲) شاید علت این مسائل این بود که شخص اسکندر همواره خود را فرزند خدایان عنوان می کرد و یکی از علل اختلافش با کالیستنس حقیقی که موجب به قتل رسیدن او شد، همین بود. احتمال دارد همین مسئله بعدها در تواریخ اسلامی حالتی متعادل تر و نزدیک تر به فرهنگ اسلامی گرفته و اسکندر از فرزند خدایان به پیامبری تعبیر شده و فتوحات او نیز برای دعوت مردم به دینش تلقی شده است.(صفا، ۱۳۷۰: ۴۷۴)

۱. در غالب کتب اسلامی، نام مادر اسکندر، ناهید ذکر شده است که نامی کاملاً ایرانی و زردشتی است.

مسئله نسب اسکندر در قرون میانه در اروپا نیز مورد تردید بوده و داستان‌های عامیانه بسیاری درباره آن ذکر شده‌اند. طبق این داستان‌ها نکتانبو (آخرین فرعون سلسله سی‌ام مصر باستان) که جادوگر نیز بود، از مصر گریخت و به صورت اژدهایی بر المپیا همسر فیلیپ دوم، پادشاه مقدونیه، ظاهر شد و او را اغفال نمود. زیرا آن زن در رویای خود دیده بود که یکی از خدایان به صورت اژدهایی بر او ظاهر می‌شود. المپیا اسکندر را از نکتانبو باردار شد. بر اساس همین افسانه، اسکندر بعداً نکتانبو را به قتل رساند. (پاژ، ۱۳۹۲: ۱۵) این روایت که به مجمل‌التواریخ نیز راه یافته و مولف، منبع آن را اسکندرنامه ذکر کرده‌است، نشان می‌دهد مسئله تردید در نسب اسکندر به ایرانیان نیز رسیده‌بود. پس محتمل است ایرانیانی که اسکندرنامه کالیستنس را خوانده‌اند به تقلید از این داستان، نسب اسکندر را به شاهان کیانی رسانده باشند. زیرا نویسنده اسکندرنامه اولیه نیز فردی از اهالی مصر بوده، بنابراین نسب اسکندر، فاتح مصر را به آخرین فرعون مصری رسانده‌است.^۱ پس چرا ایرانیان دست به اقدامی مشابه نزده باشند تا نسب اسکندر را به آخرین پادشاه ایران برسانند؟

نکته بسیار جالب توجه این‌که تردید در نسب پدری اسکندر تنها در متون ایرانی و مصری و از روی توهمات مولفین ذکر نشده بلکه طبق نوشته‌های مورخین یونانی، فیلیپ پدر اسکندر، مادر او المپیا را از خود دور کرد و همسر دیگری گرفت. حامیان ملکه جدید که همواره به دنبال توهین به المپیا بودند، در دربار مقدونی این‌طور پخش کردند که اسکندر پسر فیلیپ نیست. روزی در مجلسی یکی از درباریان در حضور اسکندر چنین نسبتی به مادر وی داد و او نزدیک بود آن فرد را بکشد. (پیرنیا، ۱۳۸۸: ۱۴۳) کنت کورث و پلوتارک نیز افسانه‌های مربوط به نسب اسکندر را ذکر کرده‌اند. کنت کورث می‌گوید: «اشخاص زیادی بدین عقیده شدند که ژوپیتز به شکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر به دنیا آمد. پس از آن خواب‌هایی که دیدند و جواب‌هایی که غیبگویان دادند تماماً موید این معجزه بود... دیگران این روایت را افسانه تصور می‌کنند ولی باز راجع به ارتباط غیر مشروع المپاس چنین گویند: وقتی که نکتانب پادشاه مصر به واسطه قشون کشی اُخس، شاه پارس از تاج و تخت محروم شد به حبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیه آمد. زیرا از فیلیپ بیش از دیگران می‌توانست چشم‌داشت همراهی در مقابل قدرت پرسی‌ها داشته باشد و در این وقت که مهمان فیلیپ بود با سحر، دل المپاس را ربود و بستر میزبان خود را بیالود. از این زمان فیلیپ از ملکه ظنین شد و همین مسئله بعد ها باعث طلاق دادن همسرش گردید... بالاخره قضیه المپاس در تمام یونان و حتی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد. اما قضیه اژدها دروغ بود و از این جهت آن را از افسانه‌های قدیم اقتباس کرده بودند که با آن ننگ این خیانت را ببوشانند.» (پیرنیا، ۱۳۹۸: ج ۲، ۱۱۲۳-۱۱۲۳) کنت کورث سپس در رد این داستان می‌گوید زمانی که نکتانب از مصر گریخت، اسکندر

۱. نسب‌سازی برای فاتحین خارجی و مصری دانستن آن‌ها سابقه‌ای طولانی در تاریخ مصر دارد. برای مثال در باب نسب

مصری کمبوجیه هخامنشی بنگرید به: (هرودت، ۱۳۹۵: ج ۱، ۳۵۰)

شش ساله بود و ممکن نیست داستان نسب مصری اسکندر راست بوده باشد. به علاوه خود المپیا به ادعای دیگر اسکندر که خود را پسر ژوپیترا می خواند، می خندید و در نامه ای به او نوشت که بی جهت باعث تحریک خشم ژونن (همسر ژوپیترا) نسبت به او نگردد. (همان)

بنابراین، خود اسکندر مروج تردیدها نسبت به نسبش بوده است. تردیدهایی که در آثار نویسندگان یونانی و رومی انعکاس یافته است. همین اخبار و داستان ها در میان سربازان وی نیز در جریان بود و از این طریق به مولف اسکندرنامه رسیده است. کتابی که به زبان های گوناگون ترجمه شد و الهامبخش داستان هایی جدید نیز در باب اسکندر گردید.

نتیجه

تصویر اسکندر در روایات ملی ایران را می توان دارای چهار منشا دانست. اول از سنت زردشتی - ساسانی که در آن اسکندر ملعون، گجسته و نابودکننده دین و ایرانشهر است. دوم اسکندری که حاصل رمان کالیستنس است. مردی که به دنبال راز های جهان بوده و تمام عجایب را می بیند و در دنیا سفر می کند. سوم اسکندر اسلامی شده، مردی که به زیارت کعبه می رود و همان ذوالقرنین در قرآن است؛ و چهارم اسکندر ایرانی شده، شاهزاده ای که از تبار کیانیان/هخامنشیان و برادر دارا پسر داراست که در مرگ او مویه می کند و قاتلان او را مجازات می نماید.

هرچند نمی توان به قطع از وجود اسکندرنامه پهلوی یا بازتاب افسانه های اسکندر در خداینامه رسمی سخن گفت، اما ایرانیان ساسانی و خصوصا اشراف با داستان های مربوط به او چه به طریق کتبی و چه شفاهی آشنا بودند. ابن مقفع ذکر کرده که داستان نسب ایرانی اسکندر را از علمای فارس شنیده و نظامی نیز به وجود کتابی پهلوی در این باره نزد دهقانان و زردشتیان عصر خود اشاره کرده است. در این میان، ایرانیان نیز اضافاتی به این داستان افزودند و داستان نسب ایرانی اسکندر شکل گرفت. احتمالا این نکته که مولف اسکندرنامه، خود مصری بوده و تلاش کرده اسکندر را به فراعنه مصر وصل کند، منبع الهامی شد که ایرانیان او را از تخمه شاهان کیانی بدانند.

فهرست منابع

- «نویسنده نامعلوم»، (۱۳۷۵)، نهاییه الارب فی اخبار الفرس و العرب، به تصحیح محمد تقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- «نویسنده نامعلوم»، (۱۳۸۱)، تاریخ سیستان، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران، نشر معین .
- «نویسنده نامعلوم»، (۱۳۱۸)، مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراى بهار، تهران، کلاله خاور.
- ابن اسفندیار، بهالدین محمد بن حسن، (۱۳۲۰)، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، کلاله خاور.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، (۱۳۸۱)، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران، اساطیر.
- اصفهانی، حمزه بن حسن، (۱۳۶۰)، سنی ملوک الارض و الانبیا، ترجمه جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- آسانا، منوچهر جی جاماسب و جاماسب جی دستور، (۱۳۹۴)، متن های پهلوی، پژوهش سعید عریان، تهران، انتشارات علمی.
- آموزگار، ژاله، (۱۳۹۵)، تاریخ اساطیری ایران، تهران، نشر سمت.
- آنتیلا، یاکوهامین، (۱۳۹۹)، خداینامگ؛ شاهنامه فارسی میانه، ترجمه مهناز بابایی، تهران، نشر مروارید.
- بویس، مری، (۱۳۹۵)، زردشتیان؛ باور ها و آداب دینی آن ها، ترجمه عسکر بهرامی، تهران، نشر ققنوس.
- بهار، مهرداد، (۱۳۸۰)، بندهش، تهران، نشر توس.
- بهار، مهرداد، (۱۳۹۸)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، نشر آگه.
- پاژ، سوفی، (۱۳۹۲)، سیمای جادوگران قرون وسطی در تصاویر نسخه های قدیمی کتابخانه بریتانیا، ترجمه روح الله امانی مهر، تهران، نشر کویر.
- پور داوود، ابراهیم، (۱۳۹۴)، یشت ها، جلد دوم، تهران، نشر اساطیر.
- پیرنیا، حسن، (۱۳۸۸)، عصر اساطیری تاریخ ایران، به کوشش سیروس ایزدی، تهران، نشر هیرمند.
- پیرنیا، حسن، (۱۳۹۸)، ایران باستان، جلد دوم، تهران، نشر مامک و نشر کتاب پارسه.
- تفضلی، احمد، (۱۳۸۹)، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، نشر سخن.
- تفضلی، احمد، (۱۳۹۱)، مینوی خرد، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، نشر توس.
- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، (۱۳۶۸)، غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ترجمه محمد فضائلی، تهران، نشر نقره.

- دینوری، ابوحنیفه، (بی تا)، اخبار الطوال دینوری، ترجمه صادق نشات، اصفهان، نشر دیجیتالی مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه.
- رضایی، مریم، (۱۳۹۳)، دینکرد چهارم، تهران، انتشارات علمی.
- شهبازی، علیرضا شاپور، (۱۳۷۶)، «خداینامه در متن یونانی»، مندرج در: سخنواره یادنامه دکتر خانلری، به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رویمر، تهران، نشر توس، صص ۵۷۹-۵۸۶.
- صفا، ذبیح الله، (۱۳۷۰)، «ملاحظات دربارہ داستان اسکندر مقدونی و اسکندرنامه‌های فردوسی و نظامی»، مجله ایرانشناسی، سال سوم، شماره ۱۱، صص ۴۶۹-۴۸۱.
- صفا، ذبیح الله، (۱۳۹۸)، حماسه سرایی در ایران، تهران، نشر فردوس و نشر فرهنگ روز.
- عبدالکافی بن ابی البرکات، (۱۳۴۳)، اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستنس دروغین)، به تصحیح ایرج افشار، تهران، نشر چشمه.
- عریان، سعید، (۱۳۹۲)، راهنمای کتیبه های ایرانی میانه (پهلوی-پارتی)، تهران، انتشارات علمی.
- عفیفی، رحیم، (۱۳۹۱)، ارداویراف‌نامه، تهران، توس.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، جلد ۸، تهران، انتشارات دائره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۹۹۷)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، جلد ۵، کالیفرنیا و نیویورک، انتشارات مزدا.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۲۰۰۵)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار، جلد ۶، نیویورک، بنیاد میراث ایران.
- کریستینسن، آرتور، (۱۳۹۵)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، نشر صدای معاصر.
- محمدی‌ملایری، محمد، (۱۳۹۶)، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، تهران، توس.
- نظامی‌گنجوی، جمال‌الدین ابومحمد الیاس، (۱۳۱۶)، اسکندرنامه (شرفنامه)، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، مطبعه ارمغان.
- نظامی‌گنجوی، جمال‌الدین ابومحمد الیاس، (۱۳۸۱) اقبال‌نامه، به تصحیح برات زنجانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- نولدکه، تئودور، (۱۳۹۵)، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران، نشر نگاه.
- ویسهوفر، ژوزف، (۱۳۸۹)، ایرانیان، یونانیان و رومیان، ترجمه جمشید ارجمند، تهران، نشر فرزانه روز.
- هدایت، صادق، (۲۵۳۷)، زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان، تهران، نشر جاویدان.

• هرودت، (۱۳۹۵)، تاریخ هرودت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، جلد ۱، تهران

